

Little Red Riding Hood

Little Red Riding Hood lived in a wood with her mother. One day Little Red Riding Hood went to visit her granny. She had a nice cake in her basket. On her way Little Red Riding Hood met a wolf. "Hello." said the wolf. "Where are you going?" 🔊

"I'm going to see my grandmother. She lives in a house behind those trees." The wolf ran to Granny's house and ate Granny up. He got into Granny's bed. A little later, Little Red Riding Hood reached the house. She looked at the wolf. "Granny, what big eyes you have." 🔊

"All the better to see you with." said the wolf. "Granny, what big ears you have."

"All the better to hear you with." said the wolf. "Granny, what a big nose you have."

"All the better to smell you with." said the wolf. "Granny, what big teeth you have." 🔊

"All the better to eat you with." shouted the wolf. A woodcutter was in the wood. He heard a loud scream and ran to the house. The woodcutter hit the wolf over the head. The wolf opened his mouth wide and shouted and Granny jumped out. The wolf ran away and Little Red Riding Hood never saw the wolf again. 🔊

شنل قرمزی

شنل قرمزی به همراه مادرش در جنگلی زندگی می‌کرد. یک روز شنل قرمزی به دیدن مادر بزرگش رفت.

در راه گرگی را دید. گرگ گفت: سلام. کجا می‌روی؟

شنل قرمزی: به دیدن مادر بزرگم می‌روم. خانه‌اش پشت آن درخت‌ها است.

گرگ به طرف خانه مادر بزرگ دوید و او را خورد. بعد در رختخواب او خوابید. کمی بعد شنل قرمزی به آنجا رسید. او به گرگ نگاهی کرد.

شنل قرمزی: مادر بزرگ شما چه چشم‌های بزرگی دارید.

گرگ: برای اینکه تو را بهتر ببینم.

شنل قرمزی: شما چه گوش‌های بزرگی دارید.

گرگ: برای اینکه صدای تو را بهتر بشنوم.

شنل قرمزی: مادر بزرگ شما چه بینی بزرگی دارید.

گرگ: برای اینکه تو را بهتر بو کنم.

شنل قرمزی: مادر بزرگ شما چه دندان‌های بزرگی دارید.

گرگ فریاد زد: برای اینکه تو را بهتر بخورم.

هیزم‌شکنی در جنگل بود. او صدای جیغ بلندی را شنید و به طرف خانه دوید.

هیزم‌شکن ضربه‌ای به سر گرگ زد. گرگ دهانش را باز کرد و داد زد و مادر بزرگ بیرون پرید. گرگ فرار

کرد و شنل قرمزی دیگر هیچ وقت او را ندید.